



توضیحی پیرامون فقرات دعای سمات/ حجاب میان ما و خدا چیست

مرحوم علامه طهرانی می آورد: در مقام فناء آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی تواند بالا برود.

مرحوم علامه طهرانی می آورد: در مقام فناء آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی تواند بالا برود.

روایاتی که در آنها لفظ زیارت و تجلی بکار رفته است

در بعضی از اخبار لفظ «زیارت« وارد شده: خدا یا ما تو را زیارت کنیم. «زار، یَزور« یعنی چه؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

در روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ« یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا.« نماز جایی است که انسان به زیارت خدا می رود. «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ« یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا، زمان دیدن.«

در بسیاری از اخبار لفظ «تجلی« هست. تجلی یعنی: نشان دادن. شما بر من جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، یعنی مخفی شد؛ چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد. تجلی یعنی: ظاهر شدن. تجلی خدا، یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلیات خدا یعنی: ظاهر شدن های خدا!

توضیحی پیرامون بعضی فقرات دعای سمات

در این دعای «سَمَات« - که از دعاها بسیار بسیار مهمّ است و مؤمنین ترک نمی کنند و دارای اسماء حسنی است و در آن اسم اعظم است، و همان دعای شمعون است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمّه و تکمله ای از ائمّه علیهم السلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در ربیع الأسابیع مفصلّ در خصوصیاتش بحث ها دارد و در فوائدهش مطالبی دارد - مگر نمی خوانیم:

«و بِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِيمِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قَبَّةِ الزَّمَانِ«؛ «به مجد تو ای خدا! تو را قسم می دهیم، که به آن مجد تجلی کردی، ظهور پیدا کردی، به حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمه اجتماع.«

«و لِإِبْرَاهِيمَ خَلِيلِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلِ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ«؛ «و باز تجلی کردی به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف« تجلی کردی یعنی: ظاهر شدی، ابراهیم تو را دید.

«و لِإِسْحَاقَ صَفِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ سَبْعٍ«؛ «فِي بَيْتِ شَيْعٍ نَخَوَانِيد، غلط است - «تو در بئر سبع بر حضرت اسحاق تجلی کردی.«

«و لِيَعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيلٍ«؛ «در بیت ایل، به حضرت یعقوب تجلی کردی.«

«و بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَى الْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ ذَا وَ حَرَ مُوسَى صَعَقًا«؛ «قسم می دهیم تو را، به آن نور صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی، کوه نتوانست طاقت بیاورد و تکه تکه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!«

تا می رسد: «و يَطْلُعُكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ«؛ «يَطْلُعُكَ« یعنی: به نشان دادن؛

«خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.«

«و ظُهورک فی جَبَلِ فاران«؛ «و ظاهر شدی در جبل فاران«؛ جبل فاران کوهی است نزدیک مکه، همان جایی که محلّ مناجات پیغمبر بود.

ما این آیات را چه کار کنیم؟! این روایات را چه کار کنیم؟! اینها را چه معنا کنیم؟! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف السند نیست؛ دعاهائی است که ائمه قرائت می کردند! بزرگان از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سید ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آوردند، ثبت و ضبط کردند. سندهای بسیاری از آنها سند صحیح است، همه امضاء کردند، امضاء علماء امت روی این احادیث است. انسان می تواند همه این احادیث را کنار بگذارد؟!</p>
</div>
<div data-bbox=

أُمیر المؤمنین علیه السّلام که در حائط بنی التجّار عبادت می کرد و می افتاد روی زمین، جذبه می گرفتش، مجذوب می شد، روح می رفت، بدن را خلع می کرد! بی حس و بی حرکت! مثل چوب خشک!

ابودرداء می گوید: دیدم علی را بعد از مناجات ها افتاد روی زمین، مانند چوب خشک! آمدم دیدم جان داده! فوراً آمدم به خانه حضرت زهرا در زدم، گفتم: چه نشسته اید؟! علی مُرد! گفت: چه؟! گفتم: بله! من در حائط بنی التجّار بودم، مشغول نماز و عبادت و مناجات بود، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش پیدا شد. گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است!

این چه بوده؟! یعنی جنّ می زد، غش می کردند؟! یا نه! این حرف ها نیست آقا جان! انسان نمی تواند اُسّ و اساس دین و محور دین را که این مطالب است، به خاطر بعضی از آراء شخصیّه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین او و خدا حاجب شده، کنار گذاشته و راه خود و راه مردم را ببندد - راه مردم بسته هم می شود - می گویند: «راهی به لقاء خدا نیست، اینها را عرفا درست کرده اند...«

در جواب آنها می گویم: «حرف ها و موهوماتشان برای پای منقل خوب است که بنشینند صحبت کنند!«

حجاب چهره جان می شود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

این حرف ها چیست؟! اینها را چه کسانی درست کرده اند؟! [عرفا] یک عمر زحمت می کشند، یک عمر خون دل می خورند، تازه یک چیزی می فهمند یا نمی فهمند! این حرف ها حرف های عادی است؟! حرف های سِرّسری است؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم کلام، علم اخلاق، تمام علم ها، همه علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) چون این علم، علم معرفت خداست، بقیّه علم ها به عنوان مقدّمه است و برای نشان دادن راه است.

خُب، اینکه راه ائمه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می خواهد برسد به این خدا! «الله نور« خدا ظاهر است و ظاهر کننده« خودش فی حدّ نفسه ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می شوند. انسان باید به خدا برسد آقا چه قسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابّهت پیدا کند!

شستشویی کن و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

خدا پاک است، آدم نجس نمی تواند برود! آدم آلوده را به حرم راه نمی دهند، به دربار پادشاه راه نمی دهند، باید تزکیه و تطهیر کند! «هو الذی بعث فی الأمیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یُزکیهم و یُعَلِّمُهُم الکتابَ و الحِکْمَةَ« (سوره الجمعة (62) صدر آیه 2).

پیغمبر برای این آمده، تطهیر کند، تزکیه کند! مردم مسانحه پیدا کنند با آن عالم! شباهت پیدا کنند!

درجات و مراحل شباهت و مسانخت با حریم قدس

درجهٔ اوّل شباهت «تخلیه« است. تخلیه یعنی انسان از تمام صفات زشت و نقص و توجّه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می کند، خودش را خالی کند. اوّل ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب کند. او می خواهد برود در خانهٔ معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می کند و مخالف رضای او را انجام می دهد، این در زدن فایده ندارد! راه اوّل تخلیه است. و لذا در همه روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی تواند راه طیّ کند؛ اوّل باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده ها خالی کند.

درجهٔ بعد «تحلیه« است یعنی متّحلی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبات انجام بدهد، انفاق کند، صلّه رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می آید بکند. حالا که خودش را از بدی ها خارج کرد، خودش را به این خوبی ها متّصف کند! این درجهٔ بالاتر.

درجهٔ سوّم «تجلیه« است. تجلیه یعنی: متجلی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلیات شروع می شود، خدا خودش را نشان می دهد: یک وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمان، یک وقت به صفت الرّحیم. این در تمام مظاهر وجود جلوه می کند، تجلیات شروع می شود.

مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ «فناء« است. تجلیات اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبهٔ ملاقات، مرتبهٔ فناء است. در آنجا شخصی که راه را طیّ می کند، به یک مرتبه ای می رسد که هرچه هست به خدا می سپارد و اعتراف می کند: خدایا نه من

وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ، هیچی! همه اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می کند و تفویض می کند، اینجا به مقام فناء می رسد.

درجه کامل معرفت فقط در فنا است

در مقام فناء آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی"; هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی تواند بالا برود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی آید! خدا عزیز است!« یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغني"; (سوره فاطر (35) صدر آیه 15) از اولی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی کند! خداست، خدا که پائین نمی آید!

پس باید چه کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحلهّ تحقق برسد، مرحلهّ فناست؛ و در مرحلهّ فناء، جز خدا هیچ نیست.

پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی شود، درست است؛ چون غیر نمی تواند ذات خدا را درک کند، اما در مرحلهّ فناء، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا به خودش عارف است، و به خودش مُدرک است، و به خودش بصیر است و سمیع است! در آنجا غیری نیست. و این امر بعد از آشنائی کامل انسان و رسیدن به مقام فناء مطلق، برای او پیدا می شود، و قبل از این برای انسان محال است.

درجه کامل معرفت فقط در فناء است

پس درجهّ کامل معرفت، از نقطهّ نظر سیر طولی فقط در فناء است؛ یعنی: سفری که خلق به سوی حقّ دارد، غیر از اسفار دیگر.

در بین همین تجاذب ها و محبّت های مجازی هم می بینیم که مُحَبّه تا هنگامی که یک اثری از غیریت در او هست، محبوب او را قبول نمی کند، ردّش می کند. غالباً دیده می شود زن و شوهرهایی که همدیگر را خیلی دوست دارند، خیلی با هم دعوا می کنند؛ چون از یکدیگر توقع دارند؛ مرد از زنش توقع دارد، چون دوستش دارد، توقع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار [دیگر] را کردی؟! من دوست نداشتم!

زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحلهّ تجاذب معنوی برسانم! این کار را کردی آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا می شود، این ایراد می کند، آن ایراد می کند، ایرادها زیاد می شود، روی چه؟ روی هیچ! چون همدیگر را دوست دارند. اما اگر دوست نداشته باشند، هزار تا کار زشت هم این بکنند، کار خلاف هم آن بکنند، کیشان نمی گزد، ربطی به هم ندارند.

خوب توجه کنید! عاشق تا هنگامی که یک ذره از خودیت در او هست، معشوق او را قبول نمی کند! می گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می کنی؟!

مثال می زنند می گویند: مجنون پشت سر لیلی داشت راه می رفت، لیلی گفت: چرا تو پشت سر من افتادی و دنبال من می آئی؟! گفت: از تو با جمال تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمال! گفت: پس این کیست پشت سر تو دارد راه می آید، او که از من قشنگ تر است! تا مجنون خواست او را نگاه کند لیلی یک سیلی آب دار به پس گردن او نواخت، گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست، تا من می گویم او، رویت را آن طرف می کنی؟! این معنی صدق در عشق است؟! تو دروغ می گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

دندان پیغمبر در اُحد شکست، دندان اوپس هم در قرن شکست! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی اوپس از خود وجود نداشت، هرچه داشت فانی در پیغمبر بود. این قدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر اوپس پیغمبر را ندید! با این شدّت علاقه اش به پیغمبر! چون پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را این طور حفظ می کند.

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام نسبت به پیغمبر این طور بود؛ از بحث امامت بگذریم، اصلاً فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ در منزل خود، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ از همه کارهای پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تَهْجُدش، از قرائت قرآنش، از گریه اش، از سجده اش، خبر

داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود!

مگر قضیهٔ مجنون و لیلی را نداریم که وقتی فصّاد آمد دست مجنون را رگ بزند فریادش بلند شد. رگ زن گفت: چرا داد و بیداد می کنی؟! تو می روی در بیابان برای دوری لیلی گریه می کنی، اطرافت حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می شوند و از آنها نمی ترسی! حالا از یک نیشتر من می ترسی؟! گفت: نه آقا! من از نیشتر نمی ترسم، من می ترسم از اینکه این نیشتر را که اینجا فرو می کنی به رگ لیلی بزنی! چون من و لیلی یکی شدیم، اینجا بزنی من می ترسم در آن طرف عالم از بازوی او خون بیاید!

محب در عشق خدا به جایی می رسد که جز معشوق هیچ نمی بیند

محب در عشق خدا به اینجا می رسد که تمام حجاب ها از بین می رود و هیچ نمی ماند جز معشوق و جز محبوب!

اعانقها و النفس بعد مشوقة اليها و هل بعد العناق تدان

عاشق می گوید: «من معشوق را بغل کردم اما باز هم نفس اشتیاق به او دارد! آیا بعد از بغل کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می توانم نزدیک بشوم؟! نه! اما باز هم نفس شوق دارد.« به نهایت درجهٔ نزدیکی جسم رسیده، «بغل کردم او را.« ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

و الثم فاها کی تزول حرارتی فیزداد ما القی من الهیجان

«دهان او را می بوسم که از آتش اشتیاق من یک قدری فرو نشیند، اما همین که لب من با او ملاقات می کند، آن آتش هیجان پیدا می کند و شعلهٔ اشتیاق بیشتر می شود!«

کان فؤادی لیس یشفی غلیله سوی ان یری الروحان یتحدان

«آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی تواند او را شفا بدهد، الا اینکه دو روح متحد بشوند! این شفای روح است.«

و در این صورت سالک به سوی خدا، تا از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را تسلیم خدا نکند، به مرحلهٔ کمال معرفت و آرامش نخواهد رسید، «الا بذكر الله تطمئن القلوب.« (سوره الرعد (13) ذیل آیه 28)

خداوند إن شاء الله همهٔ ما را موفق کند که در راه پروردگار از همهٔ شوائب عالم هستی و نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می کشاند، به مقام معرفت خودش رهبری کند! و دست ما را در تمام نشئات بگیرد و ما را به مقام فناء مطلق برساند.